

در دل خیالش زان بود تا تو به هر سو ننگری
و آن لطف بی حد زان کند تا هیچ از حد نگذری
با صوفیان صاف دین در وجد گردی همنشین
گر پای در بیرون نهی زین خانقاه شش دری
داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت
پنهان دری که هر شبی زان در همی بیرون پری
چون می پری بر پای تو رشته خیالی بسته اند
تا وا کشند صبحدم تا بر نیری یک سری
باز آ به زندان رحم تا خلقت کامل شدن
هست این جهان همچون رحم این جمله خون زان می خوری
جان را چو بر رویید پر شد بیضه تن را شکست
جان جعفر طیار شد تا می نماید جعفری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۶۲۴

آن یکی آمد به پیش زرگری
که ترازو ده که بر سنجم زری
گفت خواجه رو مرا غربال نیست
گفت میزان ده برین تسخر مه ایست
گفت جاروبی ندارم در دکان
گفت بس بس این مضاحک را بمان

من ترا زویی که می‌خواهم بده
 خویشتن را کر مکن هر سو مجه
 گفت بشنیدم سخن کر نیستم
 تا نپنداری که بی معنیستم
 این شنیدم لیک پیری مرتعش
 دست لرزان جسم تو نا منتعش
 وان زر تو هم قراضه خرد مرد
 دست لرزد پس بریزد زر خرد
 پس بگویی خواجه جاروبی بیار
 تا بجویم زر خود را در غبار
 چون بروبی خاک را جمع آوری
 گویم غلبیر خواهم ای جری
 من ز اول دیدم آخر را تمام
 جای دیگر رو ازینجا والسلام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۷۲۱

ساحران را نه که فرعون لعین
 کرد تهدید سیاست بر زمین
 که ببرم دست و پاتان از خلاف
 پس در آویزم ندارمتان معاف
 او همی‌پنداشت کایشان در همان
 وهم و تخویفند و وسواس و گمان

که بودشان لرزه و تخويف و ترس
از توهمها و تهديدات نفس
او نمى دانست كاهشان رسته اند
بر دريچه نور دل بنشسته اند
اين جهان خوابست اندر ظن مه ايست
گر رود در خواب دستى باك نيست
گر بخواب اندر سرت ببريد گاز
هم سرت بر جاست و هم عمرت دراز
گر ببيني خواب در خود را دو نيم
تن درستي چون بخيزى نى سقيم
حاصل اندر خواب نقصان بدن
نيست باك و نه دوصد پاره شدن
اين جهان را كه بصورت قايمست
گفت پيغامبر كه حلم نايمست
از ره تقليد تو كردى قبول
سالكان اين ديده پيدا بى رسول
روز در خوابى مگو كين خواب نيست
سايه فرست اصل جز مهتاب نيست
خواب و بيداريت آن دان اى عضد
كه ببيند خفته كو در خواب شد
او گمان برده كه اين دم خفته ام
بى خبر زان كوست در خواب دوم

هاون گردون اگر صد بارشان
خرد کوبد اندرین گلزارشان
اصل این ترکیب را چون دیده‌اند
از فروع و هم کم ترسیده‌اند
سایه خود را ز خود دانسته‌اند
چابک و چست و گش و بر جسته‌اند
کوزه‌گر گر کوزه‌ای را بشکند
چون بخواهد باز خود قایم کند
کور را هر گام باشد ترس چاه
با هزاران ترس می‌آید براه
مرد بینا دید عرض راه را
پس بداند او مغاک و چاه را
پا و زانواش نلرزد هر دمی
رو ترش کی دارد او از هر غمی
خیز فرعونا که ما آن نیستیم
که بهر بانگی و غولی بیستیم
خرقه ما را بدر دوزنده هست
ورنه ما را خود برهنه‌تر به است
بی لباس این خوب را اندر کنار
خوش در آیم ای عدو نابکار
خوشت از تجرید از تن وز مزاج
نیست ای فرعون بی الهام گیج

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۴۵۰ از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

در دل خیالش زان بود تا تو به هر سو نگری و آن لطف بی حد زان کند تا هیچ از حد نگذری

پس امروز مولانا یک طرز دیگری به ما نشان می دهد که ما با آن طرز به جهان نگاه کنیم. گفت که این جهان یک رحم دیگری است و گرچه که ما از مادر متولد می شویم یکبار بطور فیزیکی ولی همان موقع وارد رحم دیگری می شویم به نام جهان که باید دوباره از آن متولد بشویم و ما باید به جهان به این صورت نگاه کنیم و گفت که آن مامانی که ما را می زایاند در واقع ما خودمان هستیم یا خیال معشوق است، خیال زندگی است، خیال خداست و این مرکزی ترین قسمت ماست.

در دل خیالش زان بود ، به این علت خیال او دل ما را تشکیل میدهد یا در دل ماست که ما به هر جهتی نگاه نکنیم و به این علت لطف بی حد می کند به ما، تا ما از حد نگذریم. پس اول بدانیم که دل ما خیال او هست. خیال یعنی هوشیاری، خیال از جنس چیز نیست بلکه از جنس بی فرمی است و این خیال از جنس فکر نیست.

همین را گاهی اوقات اسمش را می گذاریم گنج حضور، هوشیاری حضور، هوشیاری و وقتی ما وارد این جهان می شویم به این ترتیب با چیزها هم هویت می شویم و هیچ موقع به این جهان به صورت رحم دوم نگاه نمی کنیم. با چیزها هم هویت می شویم تا

بتوانیم بصورت خیال هستیم ما، بصورت جامد دربیانیم و جدائیمان را برقرار بکنیم تا بفهمیم که جدا از دیگران هستیم و به این ترتیب بعد از اینکه جدائی را یاد گرفتیم از همان جدائی، از همان جهان، از همان هم هویت شدگی دوباره متولد بشویم.

بنابراین وقتی متولد می شویم این دفعه هوشیارانه متولد می شویم. خودمان، خودمان را میزایانیم یا خیال معشوق که ما خودمان هستیم می زایانیم تازه می فهمیم کی هستیم. این که می گوید

بازا به زندان رحم تا خلقت کامل شدن هست این جهان همچون رحم این جمله خون
زان می خوری

این باید توجه ما را جلب کند به خودش. می گوید خلاصه اش یک دری وجود دارد پنهان صفت است. موقعی ما می توانیم این در را ببینیم که از جنس سکوت بشویم. ذهن ما به هر سو ننگرد. به هر سو ننگرد یعنی یعنی ذهن ما به این جهان نگاه میکند، به یک چیزی نگاه میکند، به یک موضوعی نگاه میکند ولی حس من در او ایجاد میشود، مثلاً واکنش نشان میدهد، مثلاً خشمگین میشود، مثلاً می ترسد. تا ما من نداشته باشیم نمی شود خشمگین بشویم یا واکنش نشان بدهیم. وقتی واکنش نشان می دهیم یعنی من داریم.

بنابراین به هر موضوعی نگاه می کنیم در آن جهت ما من داریم. پس می گوید که وقتی سکوت می کنیم یعنی ذهن ما به هر سو نگاه نمی کند و در آن سو من درست کند

و این به صورت یک صحبت یا یک حرفی که الان در ذهن ما می پرد ظاهر نمی شود
ما ان در پنهان صفت را می بینیم وگرنه شش در میبینیم و شش جهت. شش جهت
یعنی همان جهان محدودیت یعنی شرق، غرب، شمال، جنوب، بالا و پائین این شش
جهت است و شش جهت یا شش سو سمل جهان محدودیت است.

یعنی این جهان که مولانا در این غزل اسمش را گذاشت رحم و می گوید که ما شبها
که می خوابیم ما از ان در خارج میشویم ولی یک رشته خیالی به پای ما بسته اند و
صبح می کشند تا یک دفعه نپریم و برای این می کشند ما را به این جهان دوباره که
خلقت ما کامل بشود.

خلقت ما کامل بشود یعنی از این رحم جهان دوباره متولد بشویم. خب این طرز نگاه ما
را به این جهان عوض میکند. برای اینکه ما تا حالا با من ذهنی نگاه کرده ایم، فکر
کرده ایم که امدیم به این جهان در حالی که در رحم این جهان هستیم شروع می کنیم به
هم هویت شدن به چیزها و چیزها را از دست می دهیم، درد به وجود می اید و حالیمان
نیست که این درد برای این است که (درد زایمان است) باید از این جهان زائیده بشویم.

وقتی دردمان می اید یعنی من ذهنی کامل شده است و می توانیم الان متولد بشویم ولی
ما ان درد را به عنوان درد زایمان نمی گیریم بلکه به عنوان ظلم، درد و اینکه ما باید
عوضش را بکنیم و یا به ما بدی شده یا همان حرفهائی که به خودمان می زنیم. درد را
روی درد اضافه میکنیم. درد این علامت را نمی دهد که ما باید از این چیزی که
دردمان می آورد دوباره متولد بشویم.

امروز مولانا به ما می گوید که شما متوجه هستید که داخل یک رحم دیگری هستید به نام جهان و به این علت خون می خورید که در داخل این رحم هستید؟ خون می خورید یعنی این همه درد میکشید، خشمگین هستید، استرس هستید، ناراحت هستید، خوابتان نمی برد، اینها همه درد هست دیگر. درد در اینجا معنای کلی دارد، خشم درد است، حسادت درد است، ترسیدن درد است، رنجیدن درد است اینها همه درد است. همه اینها زیر کلمه درد می آید به لحاظ عرفانی و معنوی.

پس یک نگاه من ذهنی هست به جهان، به عبارت دیگر یک نگاه این هست که ما از مادرمان متولد شدیم در این جهان آمدیم و یواش یواش شروع می کنیم به تکامل و قسمتی از تکامل ما این است که ما با چیزها هم هویت بشویم، چیزها را روی چیزها جمع کنیم با چیزها هم هویت بشویم، بزدگتر بشویم، خودمان را با دیگران مقایسه کنیم و دیگران را تحت سلطه یا کنترل خودمان در بیاوریم.

هر چقدر مردم ما را قبول داشته باشند بهتره بنابراین به این ترتیب یک وجود توهمی را داریم بزرگ می کنیم ، این یک طرز نگاه است که پر از درد است، پر از جهل است. در اینصورت ما جدا هستیم. زندگی نمی تواند خودش را از ما بیان بکند و یک نگاه دیگر همین است که مولانا دارد اشاره می کند که شما وقتی وارد می شوید پس از یک مدتی جدائیتان کاملاً مشخص شده.

پس من ذهنی باعث شده که شما جدائیتان را کاملاً بشناسید که از دیگران کاملاً جدا هستید. الان وقتش است که دیگروقتی به شما می خواهد درد بدهد این درد را شما

تحمل نکنید، درد را روی درد نگذارید و از آن باشنده به نام من ذهنی متولد بشوید. ان من ذهنی در ضمن ذهن شما هم هست، جهان هم هست.

وقتی می گوئیم جهان همان چیزی است که ذهن شما نشان میدهد به شما. خب این یک نگاه دیگری است. این نگاه به شما می گوید که شما یک باشنده دیگری هستید که از این چیزی که الان توی آن هستید باید هر چه زودتر متولد بشوید تا زندگی بتواند خودش را از شما بیان بکند.

ولی در آن یکی فکرمی کنیم که اگر ما درد می کشیم این لابد تقصیر دیگران است، تقصیر این زمانه است، تقصیر این جهان است، اصلا این جهان اینطوریه، مردم نامرد هستند و همه این چیزها را می بافیم در حالیکه مولانا در اینجا می گوید این جهان یک خانقاه است. یک جایی هست شبیه رحم مادر. ما هیچ موقع لعن و نفرین به رحم مادرمان نمی فرستیم که چرا ما اینجا بوجود آمدیم، چرا رشد کردیم اینجا.

ولی بعضی از ما به این جهان لعن و نفرین می فرستیم که این جهان بد است. بعضی از ما دوست نداریم، بعضی از جهان می بریم، می گوئیم که چیزهای این جهانی را ما دوست نداریم.

در حالیکه طرز نگاه که امروز مولانا به ما توضیح می دهد این است که شما وقتی از این جهان زاده می شوید تازه م ی توانید از برکات این جهان استفاده کنید. بعلاوه روی

این جهان کار کنید، بعلاوه زندگی بتواند خودش را از شما بیان کند و خلاقیتش را از شما بیان کند. شما در این جهان خلق کنید، چیزهای نو بوجود بیاورید.

در ضمن از لذایذ این جهانی هم استفاده بکنید ولی استفاده از این لذایذ با این هوشیاری که می تواند تعادل در زندگی شما بوجود بیاورد و شناخت به شما بدهد صورت بگیرد. برای اینکه من ذهنی همیشه در یک جهتی میخواهد افراط بکند. یکدفعه می بینید یکی میره میره انقدر پولش را زیاد می کند و بلد نیست که تعادل برقرار کند و یکدفعه می بینید جسمش مریض شده، روابطش به هم خورده با همه، ولی پولش زیاد شده، تعادل بلد نیست.

در دل خیالش زان بود تا تو به هر سو ننگری و آن لطف بی حد زان کند تا هیچ از حد نگذری

واضع هست معنی اش. ما از جنس معشوق هستیم، از جنس خیال معشوق هستیم، از جنس هوشیاری هستیم. به این علت دل ما شده این، تا زمانی که من ذهنی داریم ما، من ذهنی دل ماست. پس این اطلاعات را ما از مولانا می گیریم که دل اصلی ما نمی شود که اینطور نباشد. ما نمی توانیم که به صورت مصنوعی یک چیز بیرونی را که من ذهنی است، ذهنمان است دل خودمان بکنیم.

برای این خیال معشوق دل ماست که ما به سوهای مختلف ننگریم. پس بزرگترین هم و غم ما اینکه خیال معشوق بشویم. پس بنابراین ما به جزئیات بیرونی نگاه نمی کنیم.

همه تمرکز ما روی اینکه می توانیم هوشیاری حضور باشیم در هر لحظه، هوشیار به حضور باشیم. انیشتین چی می گفت؟ انیشتین می گفت: من می خواهم ذهن خدا را بدانم. بقیه جزئیات است. ذهن خدا همان هوشیاری است. یعنی او می گفت که تمام هم و غم من اینکه، منظور اصلی من ان خیال او است ان باشم دیگر بیرون هر چی اتفاق می افتد انها جزئیات است.

ایا چیزهائی که اتفاق می افتد وقتی شما خیال معشوق هستید از برکت خیال معشوق برخوردار هست یا نه؟ البته که هست. بنابراین جزئیات اکر می گوئیم مهم نیست نه اینکه نگاه نمی کنیم به بیرون. بیرون هم نگاه می کنیم ولی در بیرون وجود نیست، نیست، حس وجود نیست. برای اینکه تماما" می دانیم که در دل ما خیال معشوق است.

خب اگر ما الان مردم حرف می زنند و ما خشمگین می شویم ما خیال معشوق نیستیم، ما به هر سو می نگریم. اگر واکنش نشان می دهیم خیال معشوق نیستیم. خیال معشوق مستقل از بیرون کار خودش را می کند. هر لحظه برکت را از انجا می گیرد و به جهان پخش می کند. جزئیات مهم نیست. حرف انیشتین درست است. من می خواهم ذهن خدا را بدانم. بقیه جزئیات است. بقیه چیست؟ بقیه ان چیزی است که بیرون اتفاق می افتد. اتفاقات برایش مهم نیست .

مهم این است که ایا الان خیال معشوق هست یا نه؟ و می گوید ان لطف بی حد را به ما می کند در این خیال برای اینکه خیال معشوق تماما آرامش است. وقتی به نوسان در می آید، وقتی شروع می کند به حرکت، وقتی می خواهد بریزد به فکر شما و به عمل

شما، به صورت شادی بیان میشود و بیش از حد است این. یعنی هر چه قدر بتوانید این شادی را جذب کنید شما بیان میشود. برای این لطف بی حد به شما می کند که شما از حد نگذرید.

از حد گذشتن یعنی اینکه شما این لحظه خیال معشوق را رها کنید پا بگذارید به ذهنتان، در انجا من درست کنید. حد ما اینکه از اینکه ما خیال معشوق هستیم از ان حد بیرون نرویم. اگر این کار را کردیم از حد بیرون رفتیم. حالا شما ممکن هست بگوئید ما چرا لطف بی حد را نمی بینیم؟ لطف بی حد را حس نمی کنیم، برای اینکه الان ما جلوی انرا گرفته ایم. برای اینکه پا از حد بیرون گذاشته ایم.

برای اینکه ما آمده ایم به این جهان فکر کرده ایم ما باید همین این جهان را زیاد کنیم. برای اینکه وقتی این جهان زیاد بشود ما هم بزرگ می شویم. هر روز این را با دیگران مقایسه می کنیم می ببینیم چقدر وزن داریم. اینطوری نیست. این نگاه غلطه. ما الان برمی گردیم به این جهان نگاه می کنیم می بینیم که این جهان مثل رحم هست. ما باید خودمان را از انجا بزیانیم تا هوشیاری خالص بشویم.

حالا یک چیزی هم اضافه کنم من به اینکه چرا ما این برکت را نمی بینیم؟ برای اینکه قدرش را نمی دانیم. برای اینکه شکر بلد نیستیم. برای اینکه صبر بلد نیستیم. بزرگترین تشکر، قدردانی، سپاس، شکر، عبارت از این است که وقتی ما خیال معشوق هستیم همان باقی بمانیم. بزرگترین مشکل ما در من ذهنی این هست که ما سپاسگذاری و قدردانی بلد نیستیم و از این یک نقطه هزاران تا ضرر می خوریم.

بارها توی این برنامه صحبت کرده ایم که ببینیم ایا ما قدرشناسی را یاد گرفته ایم. بلدیم؟ شما به خودتان نگاه کنید. در آن چهار بعدی که بارها گفته ایم. ببینید که قدر این جسمتان را می دانید؟ ایا هر روز ورزش می کنید؟ غذای خوب می خورید؟ دانستن آن کافی نیست، وقتی ما عمل نمی کنیم یعنی قدرش را نمی دانیم. ایا میدانید که این جسم مال شماست و باید نگاهش بدارید؟ ایا شما کتاب می خوانید؟ در بعد ذهنی خودتان را قدرشناسی می کنید؟

در بعد معنوی که هیچ کدام نکرده ایم تا حالا. بعد معنوی فراموش شده ترین بعد ماست که اصلیتین بعد ماست. بعد معنوی اینکه ما ایا فهمیده ایم که خیال معشوق در دل ما گذاشته شده و ما هر لحظه باید انرا بیان کنیم، ان باشیم. چون قدرش را نمی دانیم از دست داده ایم. ما از هیچ ناحیه ای بیشتر از قدرناشناسی ضربه نخورده ایم. چه در سطح فردی. چه در سطح اجتماعی و هر چه قدر ما یک قلم و کاغذ برداریم و یک کتاب شکر، سپاسگزاری و قدرشناسی درست کنیم و هر روز ببینیم که ما چی داریم و از چی باید تشکر کنیم. کی به ما چی می دهد، قدر ان را بدانیم.

اول قدر خودمان را بدانیم. بعد ببینیم مثلا" می توانیم قدر پدر، مادرمان را بدانیم. قدر دوستانمان را بدانیم. قدر خدا را بدانیم. حالا قدر خدا را بدانیم، باید قدر دلمان را بدانیم. در دل ما که ما قدرش را نمی دانیم می گوید خیال خدا هست، ما که اصلا" رهایش کرده ایم رفته ایم در ذهنمان، یک من مصنوعی درست کرده ایم، با ان مشغولیم و ان را کرده ایم دلمان. می گوید اگر اینکار را بکنی

با صوفیان صاف دین در وجد کردی همنشین گر پای در بیرون نهی زین خانقاه شش

دری

صوفیان صاف دین کسانی هستند که این هوشیاری ناب، همان خیال خدائی را دلشان کرده اند. بنابراین دلشان هوشیاری خدائی هست و دینشان را از انجا می گیرند. دینشان یک چیز نوشته شده نیست که از روی آن بخوانند، بگویند این دین ماست. اینها صاف دین هستند پس از جهان زائیده شده اند. می گوید اگر تو از این خانقاه شش دری پا به بیرون بگذاری با صوفیان صاف دین در شادی، در سفره شادی شریک می شوی. یعنی دور سفره شادی آنها می نشینی و با آنها شریک می شوی. صوفیان صاف دین را می بینی. در همین جهان.

ولی دقت می کنیم که اسم این جهان را می گذارد خانقاه. خانقاه جای عبادت است پس بنابراین، این کوششی که ما می کنیم برای اینکه از رحم جهان زائیده بشویم یک عبادت است. دوباره طرز نگاهمان دارد عوض می شود که این جهان یک جای بد نیست. این جهان جای خودنمایی هم نیست.

این جهان فقط یک رحم است که ما داریم در آن رشد می کنیم الان. حالا ما می گوئیم نه ماه در شکم مادرمان می مانیم. من باشم می گویم نه ماه هم طول می کشد ما از رحم جهان متولد بشویم، نه، نه سال طول بکشد، نه نود سال طول بکشد. در قصه ای که می خواندیم گفت مولانا که شما یک خار کاشته اید و باید هر چه زودتر این خار را بکنید.

این خار همان من ذهنی و بنابراین این خاروقتی به پای ما فرو می رود در این جهان هر دردی که از این خار می کشیم باید این سیگنال را به ما بدهد که ما از این جهان زائیده شدنی هستیم. این یعنی باید رانیده بشم، نه اینکه داد و فریاد بکشم و ملامت کنم و گردن دیگران بیاندازم. هر دردی که ما می کشیم از این من ذهنی ولی این من ذهنی می گوید که یک خانقاه هست. یک چیز لازمی بوده.

شما ممکن هست بپرسید که آخر این من ذهنی این همه درد سر دارد به چه در می خورد اصلاً؟" برای اینکه شما از آن متولد بشوید. یک مکانیسم رشد هست. مکانیسم رشدش هم به این ترتیب هست که شما در آنجا در رحم جهان، یا رحم ذهن یا من ذهنی عینیت را یاد میگیرید. ما که لخت نمی توانستیم که در این جهان بصورت صوفی صاف دین زندگی کنیم. یک پوسته روانشناختی هم می خواهیم ما. ما در جهانی زندگی می کنیم باید باقی بمانیم. نمی شود از بین برویم. بنابراین هم جدائی را حس می کنیم، هم عشق را. اینطور که مولانا می گوید.

داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت

پنهان دری که هر شبی زان در همی بیرون پری

می گوید یک در پنهان صفتی داری. این در پنهان نیست فقط الان دیده نمی شود. پنهان بود ما پیدا نمی کردیم. تو این در را در جهان محدودیت در این شش جهت و شش سو مجو. یعنی توی ذهنت مجو. جهان محدودیت یعنی ذهن ما. از یک پایگاه ذهنی حرکت

نکن به یک پایگاه ذهنی بررسی. نمی توانی ان در را پیدا کنی. ان در توی ذهن نیست. طرز پیدا کردن ان در سکوت است. هر چه بیشتر ما ذهنمان را آرام می کنیم، آرام می کنیم، آرام می کنیم، وقتی ذهن از کار می افتد، دیگر ان حالت وسواس را نداریم که هر لحظه بدون کنترل در ذهن ما یک فکر بپرد یکدفعه ان در را ما باز می کنیم، می بینیم، از ان در ما می رویم بیرون.

پس وجود ما بی فرم هست از ان در می رود بیرون. می گوید وقتی می خوابی هر شب شما از ان در می روید بیرون. بیرون می پری. وقتی می خوابیم به خواب عمیق فرو می رویم. هر شب این اتفاق می افتد. ما می رویم مثل اتومبیل می رویم انجا بنزین می زنیم و بنابراین غذای زندگی را از غیب می گیریم بر می گردیم. صبح دوباره شروع می کنیم. نمی شود ما نخوابیم.

متأسفانه ما در این جهان به این علت که ما این جهان را بصورت رحم ندیدیم، به موقع از این جهان متولد نشدیم. سی سالمان شد نشدیم، چهل سالمان شد نشدیم، پنجاه سالمان شد نشدیم. اینقدر به خودمان فشار آوردیم، هر چه قدر بیشتر بمانیم بیشتر رشد کنیم. این رحم بیشتر فشار می آورد. اینقدر فشار آوردیم که دیگر ما الان شبها درست هم نمی خوابیم. بعضی از ما انسانها شبها درست نمی خوابیم. اگر به موقع متولد نشویم و دائم درد روی درد اضافه نکنیم خوابمان هم مختل می شود.

خیلی ها نمی توانند بروند از ان طرف بنزین زندگی بگیرند برگردند. باید قرص بخورند، باید شبی هفت، هشت بار بیدار بشوند، بخوابند، بیدار بشوند تا شب تمام

بشود. حتی جوان هستند. چرا؟ برای اینکه به این جهان بصورت رحم نگاه نمی کنند. فکر می کنند عقب افتاده اند، فکر می کنند به آنها ظلم شده و نهایت منظورشان همین بوده که در این جهان پیشرفت بکنند. حالا مثل دیگران نشده اند.

مقایسه می کنند هر دم، من شوهر نکردم، من زن نگرفتم من بچه هام انطور که می خواستم بزرگ نشده اند، دکتر نشده اند، مهندس نشده اند، خودم هم الان مریض شده ام، تنها مانده ام، همه اینها سبب می شود که، اینها همه درد است. همه اینها به او می گوید که از این رحم متولد شو ولی متوجه نمی شود که این یک رحم است و هر چه شما این چیزها را زیاد می کنید جا تنگ تر می شود.

حالا شما فرض کنید در شکم مادر بعد از نه ماه یک بچه ای تصمیم بگیرد نیاد بیرون. بعد از ده ماه، دوازده ماه با لاخره رشد دارد می کند نمی شود که. هم مادر از بین می رود هم خودش از بین می رود یا اینقدر فشار می کشد انجا خفه می شود می میرد. ما هم خفه شدیم داریم می میریم در رحم جهان. داریم اینها را از مولانا ما یاد می گیریم. بعد می گوید که:

چون می پری بر پای تو رشته خیالی بسته اند تا واکشندت صبحدم تا بر نپری
یک سری

و این هم خیلی جالبه اگر ما راحت بخوابیم. حتما" راحت می خوابیم. بیست سالمان بود که راحت می خوابیدیم. حالا اگر نمی توانیم بخوابیم در سن شصت سالگی، هفتاد

سالگی برای اینکه ما متولد نشدیم از این رحم جهان، یکی از اختلالاتش اینکه نمی توانیم اصلاً" بپریم، هی نگرانیم. پنج دقیقه می خوابیم، نیم ساعت می خوابیم، یک ساعت می خوابیم از این طرف بیدار می شویم. وقتی می پری می گوید بر پای تو یک رشته ای از خیال ترا بسته اند تا صبحدم شما را واکنشند تا یکدفعه نپری بری. برای چی می کشند؟ یک منظوری هست. برای اینکه

بازا به زندان رحم تا خلقت کامل شدن هست این جهان همچون رحم این جمله
خون زان می خوری

برای چی بیائی؟ چرا یک شب که می خوابیم یکدفعه نپریم بریم اونوری؟ برای اینکه برگردیم به این جهان تا خلقت ما کامل بشود. خلقت ما کامل بشود یعنی ما دوباره از این جهان متولد بشویم به عنوان هوشیاری حضور، هوشیاری خالص.

بازا به زندان رحم تا خلقت کامل شدن هست این جهان همچون رحم این جمله
خون زان می خوری

این جمله خون را، خونابه را، فشار را به این دلیل تحمل می کنید که این جهان مثل رحم می ماند. حالا این طرز دید شما را به جهان عوض می کند یا نمی کند؟ باید عوض بکند. به این جهان به عنوان خانقاه نگاه کنید. یک جایی که عبادت می کنید. برای این هم عبادت می کنید که از این جهان متولد بشوید. تبدیل به هوشیاری ناب. بعد این ذهن شما که توش من ایجاد شده بود من از بیرن برود.

ذهن شما به عنوان ابزار خلاقیت در اختیار شما که از جنس هوشیاری ناب شدید، همان خیال معشوق شده اید، الان دیگر معشوق می خواهد از خیال خودش، خودش را بیان کند و شما این لحظه بیدار می شوید. هوشیارانه خودتان را از این جهان می زایانید. برای بعضی از ما یکدفعه اتفاق ما افتد. برای برخی شاید بیشتر ما یواش یواش. شما ممکن ده درصد از رحم جهان متولد شدید.

اگر کسی به این برنامه گوش می دهد و می گوید این برنامه مزخرف نیست. چیز خوبی. یک چیزی در درون من پاسخ می دهد به این صحبتها، صحبتهای مولانا پس بیداری درش صورت گرفته. یک اسم دیگر آن بیداری است. فرایند بیداری یعنی جدائی شما به عنوان هوشیاری حضور از فکرها، فکرها، فکرها. بطوریکه پس از یک مدتی وقتی از جهان زاده شدید. یعنی کاملاً" بیدار شدید، شما می توانید هوشیار باشید به این جهان. همه چیز را ببینید ولی بدون فکر و اگر خواستید از فکرتان استفاده می کنید.

مثل الان نیست که شاید بی اختیار هر لحظه یک فکر در سر ما می پرد و ما هیچ اختیاری در آن نداریم. این وسواس هست. وسواس یعنی همین هر لحظه در ذهن ما یک فکری بپرد، این فقط من ذهنی را تقویت بکند. اگر این حالت در شما وجود دارد بدانید که شما از همان چیزی که الان با این کار درست می کنید باید خودتان را بکشید بیرون و زاده بشوید.

جان را چو بروئید پرشد بیضه تن را شکست جان جعفر طیار شد تا می نماید

جعفری

و به این ترتیب جان ما یعنی ما اصل ما وقتی از من ذهنی و از جهان زائیده شد، پر پیدا کرد بنابراین بیضه یعنی تخم مرغ. تخم مرغ تن را شکست و تبدیل به جعفر طیار شد. تبدیل به یک پرنده شد. تبدیل به پرنده ای شد که بدون ابزار می تواند مثل جعفر طیار علم دین را نگه دارد. علم دین در اینجا، دین شما همان هوشیاری معشوق. همان هوشیاری حضور است.

یعنی بدون ابزار بیرونی شما می توانید زنده باشید به این و جعفری بکنید. این جعفری ممکن است همان می گویند زر جعفری یعنی همان خلوص را بیان کنید. هر لحظه او باشید و هیچ موقع از این حالت بیرون نروید. برای اینکه این موضوع را بیشتر متوجه بشوید یک قصه ای از مثنوی انتخاب کرده ام که من بلا فاصله من می روم روی آن و برای شما آنرا می خوانم.

قصه از دفتر ششم سطر ۱۶۲۴ شروع میشود. می گوید:

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعیر ترازو

(مستعیر = امانت کننده) زرگری هست که عاقبت کار را می بیند و سخن بر طبق عاقبت کار می گوید با کسی که آمده ترازو را از او امانت کند. قصه بطور خلاصه به این ترتیب است.

می گوید کسی که به قول برنامه گنج حضور من ذهنی دارد می رود به پیش زرگر (زرگر رمز خداست، زندگی است) می گوید به من ترازو بده زرم را اندازه بگیرم. در

اینجا زر رمز زندگی است. زرگر به او می گوید که برو من غربال ندارم. ان شخص بر می گردد و به او می گوید که من را مسخره نکن من غربال نمی خواهم من ترازو می خواهم. گفت جارو هم ندارم. می گوید شوخی را کنار بگذار به من ترازو ندارم. بعد هم می گوید که خودت را به کری نزن، این طرف و انطرف نپر و ان ترازونی که می خواهم به من بده.

ان شخص می گوید به زرگر. می گوید که کر نیستم و فکر هم نکنی حرفهای من بی معنی. تو متوجه نیستی. تو پیر هستی و دستهایت می لرزند، خودت هم می لرزی و ان زر تو هم ریز ریز هست. به قول مولانا قراضه و خورده مرده است. وقتی می خواهی زر را با ترازوی من بسنجی دستت خواهد لرزید و خواهد ریخت زمین و بنابراین به من خواهی گفت که یک جارو بده تا من زرم را از این گرد و غبار پیدا کنم. وقتی جمع کردی خاکها را خواهی گفت که به من غربال بده تا من این را غربیل کنم تا زرم را جدا کنم. من نه جارو دارم نه غربال بهتره بروی یک جای دیگر.

مولانا با استادی تمام نشان می دهد که ان اقداماتی که ما برای زائیده شدن از جهان انجام می دهیم تقریباً "همه با من ذهنی صورت می گیرد و به نتیجه نمی رسد و در واقع ما هر لحظه به خدا می گوییم که ما زر خرد داریم، ریزه ریزه داریم. ترازو به ما بده او هم می گوید من غربال و جارو ندارم ولی ما غربال و جارو لازم داریم. و غربال و جارو را به این دلیل لازم داریم که ما زرمان خیلی ریز هست و دستان می لرزد.

دست من ذهنی در رابطه با زندگی می لرزد. من ذهنی خسیس است و نمی تواند زندگی را زندگی کند. فراوانی نمی شناسد. هر کدام از این خصوصیات در شما وجود دارد و شما حس می کنید که من ذهنی دارید باید هرچه زودتر از ان خودتان را بزیانید.

حالا قصه با جزئیات ان. معنی در جزئیات ان است.

ان یکی امد به پیش زرگری که ترازو ده که بر سنجم زری

گفت خواجه رو مرا غربال نی گفت میزان ده براین تسخر مه ایست

همانطور که می بینید این قصه از سطر ۱۶۲۴ دفتر سوم شروع میشود. و همانطور که بارها خدمتتان عرض کردم تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی برای مطالعه مثنوی بسیار بسیار مفید هست. هفت جلد هست تهیه فرمائید که معانی را از انجا بتوانید ببینید.

می گوید ان یکی در مثنوی کسی است که من دارد معمولاً". می گوید: ان یکی امد به پیش زرگری. ما رفتیم به پیش زرگری. زرگر خداست. که ترازو ده که بر سنجم زری. که به من ترازو بده می خواهم زرم را اندازه بگیرم. ترازو چی؟ ترازو اصل شماسست. ترازو خیال معشوق است. ترازو موقعی به دست شما می اید که از این جهان متولد شوید و هوشیاری ناب شوید. ان ترازو است. به خدا می گوئیم بده این را ولی با من ذهنی می گوئیم و صورت ذهنی انرا می خواهیم. حالا ببینیم که خدا چی می گوید.

گفت میزان ده براین تسخر مه ایست

گفت خواجه رو مرا غربال نیست

خدا به ما می گوید که برو دنبال کارت من غربال ندارم. ما برمی گردیم می گوئیم که مسخره نکن به این تسخیریعی مسخره کردن. مه ایست یعنی به این مسخره بازی ادامه نده. ما میزان می خواهیم. میزان یعنی ترازو. که زرمان را اندازه بگیریم، ببینیم چقدر زندگی داریم، چقدر زندگی می خواهیم. همه ما می گوئیم ما آمده ایم بیشترین زندگی را بکنیم. ولی حالا ببینیم که مولانا چی می گوید.

گفت جارویی ندارم در دکان گفت بس بس این مضاحک را بمان

زرگر می گوید که من در دکان جارو ندارم و ما می گوئیم که به ان شخص می گوئیم که بس بس این شوخی ها را بذار کنار. یعنی این شوخیها را بمان (بمان = متوقف کن).

من ترازویی را که می خواهم بده خویشتن را کر مکن هر سو مچه

ان ترازویی که می خواهم بده. خودت را به کری نزن. اینور انور نپر. همه این حرفهائی است که ما با خدا می زنیم. ترازو بده. زندگی بده. یک وسیله ای به ما بده تا ما ببینیم زندگی می کنیم یا نمی کنیم. چقدر زندگی داریم با چی می گوئیم. با من ذهنی می گوئیم. با من می گوئیم. تازه ترازویی که می خواهیم ترازوی نوع ذهنی ان است. خدائی هم که درست کردیم یک تصویر ذهنی است برای اینکه ما تصویر ذهنی هستیم.

ما می خواهیم از این تصویر ذهنی متولد بشویم. وقتی متولد بشویم. وقتی این تبدیل صورت گرفت از یک جسم تبدیل به یک بی فرمی شدیم. هوشیاری ناب شدیم این هوشیاری ناب ترازو است. ذاتش شادی، آرامش، متعادل کننده است، زندگی هست،

عشق هست زیبایی را می شناسد. وقتی شما ان هستید به عینه می دانید زنده هستید
وفی المجلس می دانید زنده هستید، زندگی می کنید و خودتان هم می دانید زندگی می
کنید.

حالا ما چون از انها بی خبریم می گوئیم حالا یک چیزی به ما بده که ببینیم ما اصلا"
چقدر زندگی داریم، واقعا" زندگی ما با کیفیت هست یا نیست. خیلی موقع ها ما از
دیگران می پرسیم اقا شما فکر می کنید واقعا" ما زندگی می کنیم؟ خوب اگر ما
زندگیمان ان زندگی خالص بود خودمان می فهمیدیم زندگی می کنیم یا نمی کنیم.
پس می گوید که این حرفها را بگذار کنار ان ترازوی را که می خواهم بده.

گفت بشنیدم سخن کر نیستم تا نپنداری که بی معنیستم

گفت من حرف ترا شنیدم فکر نکن کر هستم در ضمن فکر نکن این حرفهای من بی
معنی. من منظوری دارم از اینکار.

این شنیدم لیک پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نا منتعش

می گوید حرفت را شنیدم ولی تو پیری مرتعش. پیری هستی که داری می لرزی.
دستات می لرزد و جسم تو هم نا منتعش است. نا منتعش یعنی نا استوار، سست، می
خواهد بیافتد و اگر بیافتد نمی تواند بلند بشود. واقعا" ما اینطوری هستیم یا نه؟
هوشیاری من دار جسمی ما هزاران سال سن دارد. همین هوشیاری که ما داریم،
هوشیاری من دار، خیلی قدیمی است، پیر است.

همان هوشیاری را ما گرفته ایم دست ما می لرزد. چقدر دست ما می لرزد برای خودمان خرج کنیم؟ خیلی برای پیشرفت خودشان هم نمی توانند پول خرج کنند. تمام هم و غم آنها این است که پول را روی پول بگذارند و زیادش کنند. هر چه بیشتر بهتر شعار آنهاست. شما ببینید آیا همچین شعاری دارید؟ یا نه همچین شعاری ندارید ولی در عمل اینکار را می کنید بدانید من ذهنی دارید.

خدا به ما می گوید که من حرف ترا شنیدم کر نیستم ولی تو پیری در حال لرزش. دستت می لرزد حالا جسم ما چی؟ جسم ما همین من ذهنی. من ذهنی مثل ابر می ماند. دیدید که ما با حرف مردم چقدر می پریم و عمل مردم چقدر می پریم. یکدفعه یکی حرف می زنه این جسم ما مثل بادکنک که بادش را در کردن. یکدفعه یکی یک حرف دیگه می زنه بابا شما خیلی عاقلی اون نمی فهمد یکدفعه دوباره بزرگ می شوید.

جسم ما سست است بنیان درستی ندارد. نه جسم فیزیکی ما. ما ممکن است بیست یا سی سالمان باشه بسیار هم قوی هستیم. جسم سالمی داریم ولی هوشیاری که دارد آن را اداره می کند هزاران سال عمر دارد. هوشیاری من دار ذهنی است. باید از آن هرچه زودتر شما متولد بشوید.

وان زر تو هم قراضه خرد و مرد دست لرزد پس بریزد زر خرد

می گوید که آن زری را هم که آمده ای از من ترازو بگیری قراضه است. (قراضه= براده های آهن، خرده های آهن). آن زر تو هم قراضه است، هم خرده مرده است.

مولانا ببینید دارد استادانه می گوید که این زندگی که ما می خواهم الان ان را اندازه بگیریم و از خدا ترازو می خواهیم، خرده مرده است یعنی هم خرد هست و هم مرده است.

دست تو می لرزد پس بریزد زر خرد. زرهای قراضه، ریزه میزه میریزد زمین. وقتی ریخت زمین، ایا زندگی ما ریخته زمین یا نه؟ بله الان شما ببینید دارد مولانا به ما می گوید این گذشته شما که جمع کرده اید با جارو، فکر می کنید توش زندگی هست مصداق همین قصه هست. در گذشته شما که با جارو جمع کرده اید زندگی هست؟ خدا می گوید کمک کنید این زرها را از اینجا در بیاورم. زندگی را در بیاورم. همین خرده مرده است اینا. هم خرده هست هم مرده است به اصطلاح.

پس بگوئی خواجه جاروبی بیار تا بجویم زر خود را در غبار

خوب این زرها می ریزد زمین به من می گوئی که حالا یک جارو بیار من زرهایم را در خاک و غبار جستجو کنم.

چون بروبی خاک را جمع اوری گوئیم غلبیر خواهم ای جری

وقتی جارو کردی جمع کردی همه را مثل ما که جارو کریم جمع کردیم همه را، گذشته امان را جمع کردیم یکجا، به من می گوئی حالا غلبیر می خواهم. غلبیر یا غربال یک ابزار گردی است با سوراخهای ریزکه روستائیان هم استفاده می کنند تا خالص را از ناخالص جدا بکنند. (جری= دلیل، ضامن) حالا می گوید من امدم دکان تو ترازو دادی

به من حالا زره‌ایم ریخته زمین. شما جارو بده من جمع کنم، حالا غلبیر هم بده من زرم ریخت باید غلبیر را بدهی دیگر، دکان پوست می خواستی ندهی.

من ز اول دیدم آخر را تمام جای دیگر رو از اینجا والسلام

می گوید من از اول آخر را دیدم، من نه غربال دارم نه جارو دارم. خدا به ما می گوید من نه جارو دارم نه غربال دارم. از این جایی که هستی برو جای دیگر و این هم خیلی با معنی است. ما الان کجا هستیم؟ ما الان در ذهنمان هستیم، از آنجا باید برویم جای دیگر والسلام. والسلام یعنی حرف دیگر زن اگر می خواهی اینجا باشی و حرف بزنی دیگه به درد نمی خورد. شما می خواهی با زرگر بحث و جدل بکنی که نه حالا شما بیا ترازو را بده، غربال و جارو هم بالاخره تهیه کن. نیست همچین چیزی.

خدا نه حالا جارو دارد نه غربال دارد. این لحظه شمش طلا را به شما میدهد. این لحظه اگر زندگی کردی که زندگی نکردی. اگر زندگی نکردی به فکر جارو و غربال نباش. این نشان میدهد که شما بعنوان یک انسان زنده در این جهان ایا می خواهی که از یکجایی با یک عملی شروع کنی که برسد به زائیده شدن از این جهان یا می خواهی از فکری یا عملی شروع کنی که آخر سر به اینجا برسد؟

هر لحظه ما به زرگر خدا بگوئیم که به ما ترازو بده، اون هم بگوید برو دنبال کارت من غربال و جارو ندارم. شما چه کار می کنید الان؟ شما راجع به این قصه یک زره تامل کنید، فکر کنید و ببینید که ایا این قصه سرگذشت شما را می گوید؟ واین لحظه که

شما به جای اینکه از جهان زائیده بشوید و خیال معشوق بشوید و هوشیاری خالص بشوید و از این رحم جای تنگ خودتان را بکشید بیرون و آزاد بشوید، کارهائی نمی کنید که دوباره به این فشار اضافه بشود؟

شما با یک کار من دار که شروع کنید دوباره به یکجای من دار می رسید. از یک خدای ذهنی شروع کنید به یک خدای ذهنی دیگر می رسید. پس ان راهش نیست. هردفعه که ما به حرفهای مولانا گوش می کنیم و این حرفها را می شنویم، یک درجه زاده می شویم، یک درجه آزاد می شویم. فردا ان کارها را شما نخواهید کرد که من دار است و من شما را بزرگتر می کند و بنابراین چسبیدن شما را به این جهان زیادتیر می کند.

مثل میوه می ماند. همین سمبولیسم مولانا است. میوه کوچولو است به درخت چسبیده یواش یواش بزرگ میشود بزدگ میشود. هرچه بزرگتر می شود، چسبندگی ان به درخت کمتر میشود. یواش یواش خورشید می زند، زرد می شود، می پزد، می رسد بالاخره درخت را رها میکند. شما هم با همین بینشها و با این تامل ها و با این بیداریها هردفعه که به این برنامه گوش می کنیم، یا سی دی گنج حضور گوش می کنیم یا مولانا را می خوانیم.

یک خورشیدی به ما می زند یک زره می پزیم و یک درجه جهان را کمتر می گیریم. می بینیم که به تدریج ما کمتر داریم می چسبیم به چیزها و خودمان را از ان چیزهائی که چسبیدیم به اصطلاح هویت کنی می کنیم. هویتمان را از جهان می کنیم.

یواش یواش خواهیم دید که ما دیگر کمتر قضاوت می کنیم. شما اگر به این برنامه ها، برنامه های گنج حضور یکسال، دو سال دارید گوش می کنید، به خودتان نگاه کنید، شما خواهید دید که قضاوت من دار خیلی کم می کنید یا اصلاً" نمی کنید. و ماه عسل کلام در مقابل رویداد این لحظه کمتر مقاومت می کنید. کمتر می ایستید. کمتر بحث و جدل با زندگی در این لحظه می کنید که چرا اتفاقی که این لحظه می افتد اینطوری است. اتفاق این لحظه اینطوری است. شما جا باز می کنید و یواش یواش می بینید که فضا دار می شوید.

فضا که باز می کنید به اتفاق این لحظه فضا باز می کنید. رویداد این لحظه را در اغوش می گیرید، با اینکار با اتفاق این لحظه موازی می شوید. هرچقدر بیشتر موازی می شوید و تعداد دفعات را زیاده تر می کنید دارید بیدار می شوید. دارید به عنوان هوشیاری از ذهن جدا می شوید. فکرهایتان را می بینید و هر چقدر فکرهایتان را بیشتر می بینید بیشتر برقرار می شوید.

به عنوان هوشیاری حضور و هویتتان از فکرها کنده میشود. یواش یواش به جایی می رسید که وقتی فکر می کنید فکرهایتان را می بینید. فکر شما را نمی تواند از جا بکند. حرف شما را نمی تواند از جا بکند. عمل دیگران نمی تواند شما را از جا بکند. یک ضرر مادی شما را از جا نمی کند. بعد از اینکه برگشتیم یک قصه دیگه ای خلاصه برایتان خواهم گفت که خواهید دید که تهدیدات من ذهنی در اینکار، در کار بیداری نمی

تواند روی شما اثر بگذارد و مولانا می گوید که تهدیدات من ذهنی، من ذهنی مثل خواب دیدن است.

در این قسمت یک قصه کوتاه دیگری برایتان می خوانم از سطر ۱۷۲۱ در دفتر سوم شروع می شود. خب صحبت کردیم که دل ما، مرکز ما، اصلیتین و مرکزیتین قسمت ما خیال معشوق است. یعنی هوشیاری خدائی هست و مولانا گفت که ما از این جهان که در واقع ذهن ماست، یا اینکه هر چیزی که ذهن ما نشان می دهد از این جهان ما انرا جهان می نامیم. وقتی می گوئیم جهان یعنی همین ذهن. باید دوباره متولد بشویم.

در قصه ای که خواندیم مولانا نشان داد که ما گرچه که می دانیم بطور مفهومی باید از من ذهنی متولد بشویم ولی با استفاده از ابزارهای من ذهنی می خواهیم متولد بشویم و هر لحظه خدا به ما می گوید که یا زندگی به ما می گوید که برو دنبال کارت، برو جای دیگر من جارو و غربال ندارم. معنی اش این است که زر ما خرده مرده است. یک نشتی از زندگی به ما می رسد. معنی اش این است که این لحظه ما در مقابل زندگی مقاومت می کنیم.

زندگی می خواهد خودش را در ما زندگی کند. موقعی می تواند زندگی کند که ما دوباره متولد بشویم از جهان ولی ما جلوی اینکار را گرفته ایم. این یک اشتباه است. ولی به محض اینکه شما بخواهید اقداماتی بکنید برای متولد شدن از این جهان در این قصه می خوانیم ترس نمی گذارد.

در این قصه کوتاه مولانا نشان میدهد که فرعون ، فرعون من ذهنی بزرگ. نماینده فرعون، من ذهنی شماسست در ذهن شماسست. پس یک فرعون بزرگ وجود دارد که هوشیاری تمام من های جهان. حالا اینطوری فرض کنیم. تمام من های جهان را که در ذهن ها زندگی می کنند جمع کنید می شود یک هوشیاری. هوشیاری من دار که این فرعون است. نماینده ان فرعون بزرگ در ذهن شما زندگی می کند و ان من شماسست.

حالا (ساحران= سحرکنندگان) هم ما هستیم بطوریکه ما یک چیز مثلا" ریسمان را ما مار می بینیم. موسی صحبت موسی هست الان. می دانید که فرعون در مقابل موسی ایستاد. موسی خدائیت ماست. موسی اصلا" به لحاظ معنی یعنی از اب گرفته شده. یعنی هوشیاری حضور. از اب گرفته شده یعنی هوشیاری حضور می تابد و اب ، اب زندگانی بر می گردد ما می شویم یعنی چی؟ یعنی همین کاری که داریم می کنیم.

هوشیاری خدائی می تابد به شما گفت مرکز شماسست. شما بعنوان هوشیاری حضور می روید به جهان هوشیارانه بر می گردید. در واقع موسی دارد متولد می شود. موسی، موساعیت یعنی خدائیت شما. همینطور مسیح هم به همین معنی هست. طبیعت بودائی هم به همین معنی هست. یا اگر می خواهید اسمش را بگذارید هوشیاری. حالا در ذهن ما در واقع ساحر هست. یک چیزی که زندگی نیست زندگی می بینیم. سحر کرده. ما ان چیزهائی که الان میبینیم فکر می کنیم زندگی هست.

حالا یک عده ای از ساحران که همینطور در قصه های قبل می خواندیم. با موسی یک سری ساحران فرعون به بحث و جدل و مسابقه پرداختند و یک سری از این ساحران

متوجه شدند که اینها دارند سحر می کنند ولی موسی واقعی و حقیقی هست و زندگی هست. یعنی یک لحظه ما متوجه بشویم که ما حقیقتاً این چیزی که من ذهنی نشان می دهد نیستیم.

پس ایمان می اوریم به خدائیت خودمان، به موسی. موسی را قبول داریم. نه اینکه یهودی می شویم. منظور خدائیت درون خودمان را که همین که خیال معشوق و داریم می خوانیم و اصل ماست یک زره از آن جنس می شویم. قبول داریم یعنی از آن جنس می شویم.

پس زنده می شویم به هوشیاری حضور یعنی به عبارت دیگر مثلاً "سی یا چهل درصد زاده میشویم از جهان. آن چیزی که زاده می شود هوشیاری مطلق است. هوشیاری ناب است. آن همان خدائیت ماست. اصل ماست. الان زندگی می تواند از آن استفاده کند. حالا می گوید، تیتیش را میگویم. ساحران در مقابل فرعون جرات پیدا کردند. فرعون تهدید کرد که من دست و پای شما را می برم. گفتند ما از تو نمی ترسیم دیگر. می گوید که:

ساحران را نه که فرعون لعین کرد تهدی سیایت بر زمین

که ببرم دست و پاتان از خلاف پس در اویزم ندارمتان معاف

می گوید اینطوری نیست که فرعون لعین ساحران را که ایمان آورده بودند. (سیاست=تنبیه). تهدید کرد که من شما را بر زمین. (بر زمین=توی فرم). ما توی من

ذهنی هستیم در انجا ما را فرعون تهدید می کند. البته الان که تهدید می کند ما می ترسیم. ما الان بخواهیم زائیده بشویم، قرار هست که مثلاً" با این لحظه بحث و جدل نکنیم. به چیزهائی که چسبیده ایم نجسبیم. اگر خودمان را از انها الان بخواهیم بکشیم بیرون فرعون فوراً" می گوید: اهای چی شد؟ اگر این را از دست بدهی چیزی نداری دیگر، تو می میری. یا نه اگر پر رونی کنی من پدرت را در می اورم.

می گوید که نه که ساحرانی را که ایمان آورده بودند فرعون لعین تهدید کرد به تنبیه(سیاست=تنبیه). که من دست و پای شما را بطور خلاف می برم. یعنی مثلاً" دست راست و پای چپ شما را می برم و شما را اویزان می کنم و شما را معاف از تنبیه نمی کنم.

یادمان باشد سمبلیک دارد صحبت می کند. دست و پایتان را در خلاف می برم یعنی تمام ابزارها یتان را از شما می گیرم. ابزارهای جسمیتان را. حالا شما در اینجا وقتی شما می خواهید زائیده بشوید یا ان ابزارهای من ذهنی را رها می کنید نمی ترسید یا می ترسید دوباره بر می گردید به رحم جهان.مولانا دارد می گوید که نترسید. الان می خواهد بگوید که شما ان چیزی را که می بینید خوابی بیش نیست.

وهم و تخويفند وسواس و گناه

او همی پنداشت کایشان در همان

فرعون بزدگ فکر می کند ما که الان ساحرانی هستیم که می خواهیم زاده بشویم هنوز فکر می کند ما در همان وهم هستیم (تخويف= ترس) در همان ترس هستیم. در همان

وسواس یعنی یک فکری که این لحظه در سر ما می پرد که توی ان من هست و در
 ظن و گمان ما را فرو می برد. ظن و گمان یعنی کسی که یقین ندارد. الان ما هوشیاری
 ناب باشیم چون اصل زندگی هستیم و زندگی را می شناسیم بنابراین یقین به زندگی
 داریم. برای اینکه بطور اصیل این لحظه زندگی خودش را از ما بیان می کند و ما او
 هستیم و می دانیم که زندگی هستیم ولی الان که در من ذهنی هستیم در ترس هستیم.
 اصلاً "اگر ترس داریم در ظن و گمان هم هستیم."

این لحظه در سر ما یک فکری می پرد و در اختیار ما نیست معنی اش این است که من
 ذهنی داریم. بنابراین در شک و گمان هم هستیم. نمی دانیم که ان کاری که می کنیم
 درست هست، درست نیست آخر عاقبت ان چی می شود. بیشتر ما اینطوری هستیم که
 آخر سر می گوید شما بی الهام و گیج هستید. فرعون بی الهام و گیج است.
 می گوید که ساحران هنوز می ترسند. ساحران ما هستیم که می خواهیم زائیده بشویم،
 نباید بترسیم برای همین این قصه را می خوانم.

که بودشان لرزه و تخویف و ترس از توهمها و تهدیدات نفس

فرعون فکر می کرد که این ساحران که الان ایمان آوردند، اینها لرزه دارند، می لرزند
 از ترس. تخویف دارند یعنی ترس دارند. از این توهمها و تهدیدات نفسشان.

او نمی دانست که ایشان رسته اند بردریچه نور دل بنشسته اند

می گوید که او نمی دانست که این ساحران آزاد شده اند و بر دریچه نور دل بنشسته اند. یعنی الان دریچه دلشان باز شده و نور ایزدی به آنها می تابد و دسته اول از نور ایزدی برخوردارند. بنابراین فرعون را شناخته اند و به حرفهایش گوش نمی دهند و به تهدیداتش. الان مولانا نتیجه گیری خودش را می کند و می گوید:

این جهان خواب است اندر ظن مه ایست گر رود در خواب دستی پاک نیست

می گوید این جهان یعنی ذهن من دار که ما رفتیم انجا، یکدفعه قیمت سهام ما آمده پائین ما الان یک ماهه، دوماهه ناراحتیم. فکر می کنیم یک قسمتی از وجود ما رفته. تو درون این ظن، گمان و وهم نایست. برای اینکه ما داریم خواب می بینیم. می خواهد مولانا بگوید که این چیزهایی که الان ما توی ذهنمان می بینیم و می بینیم که ما داریم آسیب می بینیم، این ادم برود من بیچاره می شوم، این سهام من پائین آمد بدبخت شدم، خانه ام قیمتش آمد پائین من باید غصه بخورم، اینها همه خواب هست. تو توی اینها نایست. اینها تهدیدات همان من ذهنی و تو نباید گوش بدهی همانطور که ان ساحران گوش نکردند.

این جهان خواب است اندر ظن مه ایست گر رود در خواب دستی پاک نیست

می گوید که وقتی تو خواب می بینی یکدفعه می بینی که دستت رفت، بلند می شوی و می بینی دستت سر جایش است. خواب بوده.

گر بخوابد اندر سرت ببرید گاز هم سرت بر جاست و هم عمرت دراز

می گوید اگر در خواب دیدی قیچی سرت را برید، بلند می شوی می بینی هم سرت سر جایش است و هم عمرت دراز شده. راست هم میگوید.

گر ببینی خواب در خود را دو نیم تن درستی چون بخیزی نی سقیم

اگر در خواب یکی ببیند که دو نیم شد، وقتی بیدار می شوی می بینی که نه ، نه تنها نشده بلکه سالم هم هست.

حاصل اندر خواب نقصان بدن نیست باک و نه دو صد پاره شدن

حالا می گوید که حاصل اینکه شما اگر خواب می بینید، در خواب یک اسببی به شما رسید پا می شوید و می بینید که یک همچین چیزی نیست. در خواب ذهن هم که الان فکر می کنیم، غصه می خوریم، ان هم یک خواب است. اگر الان از جهان زاده بشویم و بیدار بشویم از ان خواب ذهن می بینیم که نه تنها سالمیم، به اصل ما اسببی نرسیده بلکه سالم تر هم شده ایم. حالا می گوید

این جهان را که بصورت قایمست گفت پیغامبر که حلم نایمست

می گوید این جهان، همین ذهن شما که به صورت قایم هست، که بنا شده روی صورت، روی نقش، روی تصویر ذهنی. برای اینکه این جهان ما روی تصاویر ذهنی در ذهنمان بنا شده . با تمام این تصاویر ذهنی هم ما هم هویت شده ایم. حالا اگر یکی دوتا از ان اجورها را در ذهن ما می کشند و ما دردمان می اید، می گوید که حواست

باشد. ان چیزی که انجا ساختی پیغمبر گفته که این (حلم= رویا، خواب) رویای نایمست یعنی به خواب رفته.

می گوید که این جهان که در ذهن ما بصورت قائم شده، این رویای خواب بیننده است. خواب بیننده کی هست؟ خواب بیننده هوشیاری است که شما هستید. خواب ان چیزی است که ذهن شما نشان می دهد. مولانا می خواهد بگوید که این خواب با ان خواب، یعنی شب ما می خوابیم خواب می بینیم و بیدار می شویم، می رویم به ذهن دوباره خواب می بینیم اینها تقریبا" یکی هستند.

حالا چرا در انجا می بینیم یک اسیبی به ما رسید صبح پا میشویم می بینیم سالم هستیم. این یکی هم همین که خواب می بینیم در ذهن اگر پا شویم. الان می خواهیم از ذهن بیدار شویم پا شویم از ذهن. تا حالا خواب می دیدیم. الان می خواهیم بیدار شویم. گفتیم بیداری، جدائی هوشیاری حضور از ذهن، از فکرهاست. پس از یک مدتی شما قائم به ذات هوشیاری هستید. فکرها را میبینید ولی فکر نمی شوید. فکر می کنید ولی فکر نمی شوید. فکر می کنید ولی فکر شما را از جا نمی کند. حرفهای مردم را می شنوید ولی انها شما را از جا نمی کنند و توهمی و خواب الوده بودن مردم را هم می توانید ببینید. که مردم دارند خواب می بینند. یکدفعه عصبانی می شوند، یکدفعه آرام می شوند اینها همه در خواب است. شما چون بیدارید می گوید انها را می بینید.

از ره تقلید تو کردی قبول

سالکان این دیده پیدا بی رسول

روز در خوابی مگو کاین خواب نیست سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست

می گوید تو اینکه پیغمبر گفته که این جهان را که به صورت قائم است تو الان می گویی راست می گویی. این حرف درست است، این را از راه تقلید قبول کردی. از راه ذهن، از راه مفهوم قبول کردی. از راه مفهوم قبول کردن قبول کردن نیست.

از یکی شنیدی، باور کردی. هنوز توی ذهن هستی. توجه می کنید که ما داریم می گوییم شما باید از ذهن متولد بشوید و تبدیل به یک هوشیاری دیگری بشوید. شما ممکن بگوئید که این گنج حضور همه اش این است که شما همین از دنیا زائیده بشوید. تبدیل به هوشیاری حضور بشوید. ما که این را فهمیدیم. بله فهمیدید، چه فایده ولی. ما باید عملاً" از هوشیاری من دار ذهنی زائیده بشویم و تبدیل بشویم به هوشیاری ناب زندگی.

فهمیدن که دردی را دوا نما کند. انگار بگوئیم که بله اگر شما چهار سال بروید زور خانه کار بکنید این بازوهایتان قوی می شود. بدنتان سالم میشود و هیکل شما هم خیلی خوب میشود. فهمیدیم. فهمیدیم، چه فایده دارد که فهمیدیم؟ اگر بروی ورزش کنی و قضای سالم بخوری هیکل خوبی پیدا می کنی. فهمیدیم. فهمیدن فایده ندارد. از ره تقلید تو کردی قبول.

سالکان این دیده پیدا. این را که ما می بینیم. می گوییم الان می فهمیم این را پیدا دیده اند. اشکارا دیده اند بی رسول. بیواسطه. بدون اینکه یکی به آنها بگوید. این دیگر

واسطه نمی خواهد. مثل درخت ریشه در اعماق خاک داری. خودت باید پیدا کنی این را. تا شما خودتان را تبدیل نکنید اینکار صورت نمی گیرد. باور کردن فایده ندارد. ما باور کردیم. باور کردن تقلید است.

در زندگی و تبدیل شدن از هوشیاری من دار، به هوشیاری خدائی حضور تقلید به درد نمی خورد. تقلید فقط در اینکه مثلاً "شما می خواهید بیزینس بکنید. مثلاً" فرض کنید می خواهید اهن بخرید و بفروشید. بروید خب سه ماه در مغازه کسی که اینکار را می کند، انجا شاگردی بکنید می فهمید که این اهن را از کجا می خرد، کجا نگه میدارد، به چه کسانی می فروشد.

بعد از سه ماه شما می توانید بروید از همان جا بخرید. در همان جاها نگه دارید. به همان جور ادما هم بفروشید. قیمتش را هم می دانید چقدر است. می دانید ان اقا هم چقدر می کشید رویش. یک سه یا چهار دسته کمتر می کشید. شما هم می فروشید. خیلی راحت. این تقلید هست. ولی اینکه شما بخواهید زندگی را به تقلید انجام بدهید نمی توانید. حالا مولانا می گوید که:

روز در خوابی مگو کاین خواب نیست سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست

روز که وقتی از خواب پاشدیم ما، وارد این جهان شدیم. پاشدیم برویم دنبال کار می گوید در خواب هستی. در چه خوابی هستی؟ در خواب ذهن. نگو این خواب نیست. پس

تمام این اسباب هائی که شما می بینید در خواب می بینید. اگر شما زاده شده بودید از این جهان، هوشیاری ناب ایزدی بودید هیچ اسبابی به شما نمی رسید.

می بینید که مثلاً " شما پولتان زیاد می شود، کم میشود. یک کسی یک حرف خوب می زند و از شما تعریف می کند. آن یکی به شما می خواهد لطمه بزند، بد شما را می گوید. هیچ کدام تاثیری ندارد، خواب می بینید. هم آن آدم خواب می بیند، هم اگر شما بروید به ذهن خواب می بینید.

ولی شما دیگر خواب نمی بینید. نمی خواهد بخوابید شما. اگر بروید دوباره با ذهن هم هویت بشوید، داشتیم گفت که هیچ انگوری دیگه غوره نمی شود. هیچ اینه هم آهن نمی شود. شما الان این را قبول دارید که روز در خوابید؟ اگر این را قبول کنید که شما آن بلاهائی که در زندگی سر شما می آید در خواب هست یکدفعه بیدار می شوید و می گوئید نه بلا سر من نمی آید. اگر فلانی هم رفت، رفت. من چرا اینقدر غصه می خورم. من اصلم که هوشیاری ایزدی سالم هست که.

سایه، سایه فکر شماست. سایه کی هست؟ سایه همین اصل شماست که گفت خیال معشوق هست. اصل مهتاب هست. مهتاب همان خیال معشوق که اصل شماست، دل است. یک سایه ای هم می اندازد فکر شماست. سایه هم می اندازد تن شماست. همین تن جسمی شما هم سایه شماست. ایا شما اصلتان بشوید، خودتان بشوید، این تن هم سالم میشود یا نه؟ البته که طبیعتاً باید سالم باشه این تن.

از بس که ما خواب ذهن می بینیم و در خواب ذهن می ترسیم، خشمگین می شویم. اثر عینی و حقیقی دارند اینها. درسته که یک فضای مجازی ما می رویم ولی خشمگین که می شویم. خشم روی تن فیزیکی ما اثر بد می گذارد. همه ما در فضای مجازی زندگی می کنیم. اگر اینرا بدانیم. شما یک فکری می کنید از آن می انید بیرون می گوئید این فضای مجازی بود. این هم فضای مجازی هست.

الان من صحبت می کنم شما می شنوید. من که پیش شما نیستم که. یک فضای مجازی استفاده می کنیم ولی بیداریم. بیداریم که این تلویزیون و اینترنت یک فضای مجازی. ما که ایمیل میفرستیم شما می خوانید من که انجا نیستم که با شما حرف بزنم. شما هم اینجا نیستید. همه ما میدانیم. پس ذهن هم فضای مجازی. اگر الان اسلحه دست شما باشه در این فضای مجازی به من که نمی توانید لطمه بزنید برای اینکه من اصلاً از شما فرسنگها دورم. فضای مجازی. ذهن شما هم فضای مجازی. نباید فکرهای انجا آسیب عملی و عینی به شما بزند. دارد همین را می گوید:

روز در خوابی مگو کاین خواب نیست سایه فرعست اصل جز مهتاب نیست

خواب و بیداریت ان دان ای عضد که ببیند خفته کو در خواب شد

او گمان برده که این دم خفته ام بی خبر زان کوست در خواب دوم

یک کسی از مولانا می پرسد که خوب اگر ما روز در خوابیم، در خواب ذهن هستیم. شب که می خوابیم ان خواب چیست پس؟ می گوید ان خواب دوم است. پس ما الان که

بیداریم یا واقعا" بیدار بیداریم. که از جهان زاده شده ایم. گنج حضور هستیم. زنده به حضور هستیم. ذهنمان را می بینیم. بنابراین در خواب ذهن نیستیم. بنابراین هوشیاری ناب هستیم. شب هم که می خوابیم یک خواب دیگری می کنیم واقعا". نه در ذهن خواب می بینیم وقتی شب می خوابیم می رویم به خواب دوم. می گوید مثل کسی که بخوابد، در خواب، خواب ببیند. دوباره خواب ببیند. مثلاً" ما بخوابیم در خواب ببینیم که داریم خواب می بینیم. یک همچین چیزی هست. حالا می گوید که اگر شما بیدار بشوید

هاون گردون اگر صدارشان خرد کوبد اندر این گلزارشان

اصل این ترکیب را چون دیده اند از فروع وهم کم ترسیده اند

بله می گوید اگر شما بیدار بودید این هاون گردون، شما را خرد بکوبد در این جهان. شما چون اصل ترکیب را دیده اید. شما فهمیده اید که اصل من اسیب ناپذیر است. بنابراین این چیزهایی که اینها می کوبند همان چیزهایی بوده که من درست کرده بودم. بنابراین وقتی انها را می کوبند به من اسیبی نمی رسد. بنابراین از فروع وهم. از فرعیات وهم از خواب ذهن کم ترسیده اند.

سایه خود را ز خود دانسته اند چابک وچست و گش و برجسته اند

واضح است می گوید که اگر شما سایه خودتان را از خودتان تشخیص بدهید. بگوئید من هوشیاری ناب هستم. سایه من فکرم هست، بدنم هست، اموالم هست. در ذهنم اینها

را من تجسم می کنم و انها را با یک نخ نامرعی به خودم مربوط می کنم. اینطوری دیگر. شما یک تجسمی از خودتان در ذهنتان دارید. یک تصویر ذهنی. یک تصویر ذهنی هم از چیزهایی که متعلق به شما هست دارید انها را به خودتان مربوط کرده اید. اینها را با خودتان متناظر کرده اید. می گوئید اینها مال من. اینها به من مربوط هست. اینها سایه شما هستند. اصل شما جداست. اگر شما سایه خودتان را از اصلتان تشخیص می دهید در اینصورت شما چی هستید؟ چست و چابک و شادو خندان و خوشبخت هستید. بعد می گوید

کوزه گر گر کوزه ای را بشکند چون بخواهد باز قایم کند

شما کوزه گر هستید. این اصل شماست که هرچه دارید افریده. فرعیات شما را او افریده. فکرهای شما را ان خیال معشوق که شما هستید. در واقع شما امتداد معشوق هستید. امتداد خدا هستید. شعاع نوری از خورشید می اید، بر می گردد روی خودش قائم میشود. هر لحظه خورشید را از خودش می تاباند. شما ان هستید. هوشیاری می اید به این جهان بیدار می شود بر می گردد روی خودش قائم میشود بنابراین نور ایزدی را پخش می کند. می گوید کوزه گر اگر کوزه ای را خودش ساخته بشکند یک کوزه دیگر می سازد.

کور را هر گام باشد ترس چاه با هزاران ترس می اید براه

قدیم کورها با عصا می رفتند. یک عده ای هم چاه را می کردند، روی ان را نمی پوشاندند و می رفتند. اینها باید مواظب بودند که در گودال و چاه نیفتند. وقتی از خانه می آمدند بیرون نمی بینند خوب می ترسیدند به چاه بیفتند. کور را، کور کی؟ کسی که من ذهنی دارد. کسی که هنوز از جهان زاده نشده. کور را هر گام باشد ترس چاه. برای همین ما می ترسیم. هر قدم که می گذاریم می ترسیم.

با هزاران ترس می آید به راه. هر روز که می رویم بیرون سر کارمان هزاران تا ترس داریم. نکنه یکی به ما لطمه بزنه. نکنه سرمان کلاه بگذارند. نکنه یک چیزی از ما بکنند. نکنه ان که می خواستیم به ما اضافه نشود، به دستان نیاید. نکنه این که دارم از دست بدهم. اینها ترسهای ماست. اگر شما اصلتان را از فرعتان تشخیص می دادید اینطوری می شد.

مرد بینا دید عرض راه را پس بداند او مغاک و چاه را

مردی که زاده شده از جهان، هوشیاری ناب است بنابراین عرض و طول راه را می بیند. بنابراین ان چاه را و مغاک را تشخیص می دهد.

پا و زانوش لرزد هر دمی رو ترش کی دارد او از هر غمی

شما خودتان را نگاه کنید. پا و زانوش هر دمی نمی لرزد. از هر غمی کی رویش را ترش می کند؟ کی اخم می کند از هر غمی؟ اصلاً "غم ندارد. حالا می گوید

کیست فرعونا که ما ان نیستیم که به هر بانگی و غولی بیستیم

حالا شما به فرعونتان بگوئید که ما ان نیستیم دیگر. ما بیدار شدیم. ما به هر بانکی و غولی نمی ایستیم. یعنی نفس شما. من شما، الان شما را تهدید می کند. اینکار را بکنی این دوست را از دست می دهی. ان کار را بکنی ما را از دست می دهی. اینکار را بکنی تائید انرا از دست می دهی. انکار را بکنی فلانی بدش می آید. خوب دیگه پس هیچی.

خیز فرعونا، حالا این تهدیدها آمد به فرعونتان بگوئید که ما دیگر ان نیستیم. دنبال چی میگردیم؟ دنبال خیال معشوق. تمام هم و غم ما جزئیات بیرون نیست. این هست که می خواهیم ببینیم الان، این لحظه به خیال معشوق می توانیم زنده بشویم یا نه؟ می توانیم خودمان را از جهان بزیانیم یا نه؟ و در این راه اگر فرعون ما را تهدید می کند. به او همین حرفهائی را می زنیم که مولانا به ما یاد داد.

خرقه ما را بدر دوزنده هست ورنه ما را خود برهنه تر به است

حالا می خواهی خرقه ما را بدری. همان هائی که پوشیده بودیم. همان اموالمان، کم و زیاد شدنش. همان دوستانمان. همان چیزهائی که در ذهنمان تصور کردیم، گفت که این جهان به صورت قائم است. همان صورتهائی که ما را محاصره کرده. انها را می گوید بدر برای اینکه دوزنده هست. دوزنده همان خیال معشوق است. نه ندوزه همان بهتر است برهنه باشیم.

بی لباس این خوب را اندر کنار خوش در اریم ای عدو نابکار

اگر این لباس نباشه ما این دوست را در کنارمان ، در اغوشمان بهتر می کشیم. زندگی را یعنی با زندگی عجین می شویم. با زندگی یکی می شویم بی لباس. شما انها را می درید، ما را از دریدن انها می ترسانی. نترسان برای اینکه هرچه می دری بهتر ما با معشوق یکی می شویم.

خوشر از تجرید از تن وز مزج نیست ای فرعون بی الهام گج

اینجا ما مزاج را مزج می خوانیم که جور در بیاید با گج. پس

خوشر از تجرید از تن وز مزاج نیست ای فرعون بی الهام گج

یعنی بهتر از جدا شدن از تن. تن همان تن، گفت که سست هست و دارد می ریزد. تن همان تنی است که ما در ذهنمان از خودمان درست کرده ایم. همین تن من ذهنی. یعنی جدا شدن از تن و از این مزاج (مزاج=گرایشها). مزاج یعنی همین گرایشها، همین شخصیت‌های فردی که ما را در سلطه دارند، همان گرایشهای من ذهنی. جدا شدن از انها، چقدر خوبه می گوید. جدا شدن از انها ای فرعون بی الهام و گج، هیچ چیز دیگری نیست. یعنی هیچ چیزی بهتر از جدا شدن از تن و از مزاج نیست.

